

باسلام

موضوع: اهمیت پیر

مولانا می گوید: مشکلی که انسان سالها با آن درگیر بوده و نتوانسته آن را حل کند این است که برای وحدت مجدد با خدا راه و رسم ذهنی تعریف می کند و از دیدن جمال ایزدی محروم می ماند. شرم و حیا یعنی محدودیتی که انسان با همانیدن با باورها و راههای عبادت پیدا می کند و به خود می قبولاند که باید مطابق با آنها رفتار کند تا مورد قبول خدا یا مردم قرار بگیرد، غلط است و سبب می شود انسان که از جنس بی فرمی است به سوی اصل خود حرکت نکند و در چارچوب های ذهنی خود زندانی شود. عاشق واقعی کسی است که هر لحظه رفتار و فکرش را خود خداوند تعیین می کند، او به چیزی که خودش ساخته و ذهنش نشان می دهد توجه نمی کند، توجه او فقط به فضا ی گشوده شده است. تنها دلیل آمدن ما به این جهان تجربه عشق است، این عشق، یکی شدن با خداوند و بی نهایت فضاگشایی، یک لذت بی انتهاست، پس چرا ما انسانها از این تجربه محروم مانده ایم؟ دلیلش نارضایتی و شکایت ما از این لحظه است. هر اصول نوشته شده ای، هر قاعده و قانون ذهنی و همه اعتقادات ما که با آنها همانیده هستیم شکایت محسوب می شود.

مولانا به ما هشدار می دهد، آگاه باشید شما می توانید از یک لذت بیکرانه برخوردار شوید، اگر شکایت نکنید، هر حرفی که می زنیم و منشاء آن من ذهنی ماست شکایت و جفا به عهد الست است، نشانه وفای به الست سکوت و خاموشی ذهن است.

غزل شماره، ۵۶۰

لذت بیکرانه است، عشق شده است نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟

ما هم مانند سامری یک هنر در خودمان دیدیم و دچار تکبر شدیم و از خدا و بزرگان معنوی دور شدیم، هنر ما در من ذهنی این است که هر چیزی را توصیف ذهنی می کنیم و به جسم تبدیل می کنیم، ما هم مثل سامری سروصدای ذهنمان را وحی الهی می دانیم و بر اساس آن برای رسیدن به خدا قاعده و قانون تعیین می کنیم و نه تنها به عهد خود با زندگی وفا نمی کنیم، بلکه دشمن خدا و بزرگان هم می شویم.

دفتر دوم، بیت، ۱۹۸۰

سامری وار آن هنر در خود چو دید
او ز موسی، از تکبر سر کشید

قلم زندگی بوسیله قانون قضا در این لحظه وضعیت ما را می نویسد، تسلیم و فضاگشایی وفا به زندگی است و انعکاس آن در بیرون نیک خواهد بود و سبب تجربه عشق و وحدت با خداوند خواهد شد و نارضایتی و شکایت و برای انسانها چارچوب تعیین کردن سبب انقباض شده و انعکاس آن در بیرون، درد، مسئله در روابط و کارافزایی است، پس از نظر زندگی وفا با جفا یکسان نیست.

دفتر پنجم، بیت، ۳۱۵۱، ۳۱۵۲

معنی جَفَ الْقَلَمَ کی آن بُود

که جفاها با وفا یکسان بُود

بَلْ جَفَا رَا هَمْ جَفَا جَفَ الْقَلَمَ

وَأَن وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَفَ الْقَلَمَ

من ذهنی بی فرمی را نمی شناسد، بنابراین براساس فکرهای همانیده شروع به درست کردن وسیله برای رسیدن به خدایی که تجسم کرده است می کند.

هر اصول نوشته شده و هر عبادتی که براساس قواعد ذهنی کار می کند وسیله ای ست که ساخته ذهن ماست و زندگی از طریق همان وسایل ما را از بحر یکتایی دور می اندازد.

ما سالهای زیادی مشغول تکرار کارهایی می شویم که فکر می کنیم ما را به زندگی می رساند، ولی نتیجه ای جز انباشتگی خشم، کینه، رنجش و ناامید شدن نداشته است، در حالی که شرط یکی شدن با خدا، تسلیم و پذیرش این موضوع است که هیچ وسیله ذهنی و راه و روشی برای رسیدن به خدا وجود ندارد.

بحث و جدل و استدلالهای ذهنی و جنگیدن بر سر باورها در حالی که اختیار ما در دست همانیدگی هایمان است تُرکتازی محسوب می شود و نتیجه اش استحکام من ذهنی ست.

دفتر اول، بیت، ۱۱۱۳

هر چه صورت می وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر، دور اندازدش

دفتر چهارم، بیت، ۴۱۲۳

شَرَطَ تسلیم است نه کارِ دراز

سود بُود در ضلالت تُرکتاز

هر باشنده ای در جهان مظهر تجلی کل یا خداوند است و بوسیله او اداره و هدایت می شود.
جزوی که از کل خود جدا شود بیکار می شود، یعنی از مسیر تکامل خارج شده و به بیراهه می رود و تا زمانی که دوباره به کل وصل نشود از جان اصلی خود بی خبر می ماند، این دقیقاً وضعیت انسان است که با همانیدن با فرمهای آفل هشیاری جسمی پیدا کرده و هشیاری کل یا خداوند را فراموش کرده و از اصل خود جدا شده است. ما فکر می کنیم چون باورهای عالی داریم و کارهای مذهبی خاصی انجام می دهیم و به یکسری اصول نوشته شده معتقد هستیم پس درست عمل می کنیم و به خدا هم زنده خواهیم شد.
مولانا می گوید: این طور نیست تا زمانی که شما نسبت به همانیدگی ها نمیرید و دوباره به اصل خود وصل نشوید همه کارهای شما مردگی حساب می شود و سودی نخواهد داشت و از جان خود که حقیقت وجودی انسان است بی خبر خواهید ماند.

دفتر سوم، بیت، ۱۹۳۶، ۱۹۳۷

جزو از کل قطع شد، بیکار شد

عضو از تن قطع شد، مُردار شد

تا نپیوندند به کل بار دگر

مرده باشد، نبُودش از جان خبر

چگونه می شود روح انسان آزاد شود، در حالی که پای او در گل همانیدگی ها به تله افتاده است و به دلیل دیدی که از هشیاری جسمی می گیرد حیات خود را وابسته به وجود و حفظ همانیدگی ها می داند، مگر با کمک انسانهای عاشق.

مولانا می گوید: فقط می توانی با فضاگشایی و جاری شدن دم زندگی در وجودت زنده شوی و بفهمی که تو برای زنده بودن نیازی به جهان نداری در این صورت از گل همانیدگی ها رها می شوی، ای کسی که ماموریت تو رساندن آب حیات به همه موجودات است.

دفتر سوم، بیت، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳

چون کنی پا را، حیاتت در گل است

این حیاتت را روش، بس مشکل است

چون حیات از حق بگیری، ای رَوی

پس شوی مَسْتَغْنی، از گل می رهی

خداوند از زبان مولانا می گوید، من برای شما کافی هستم، من همه خیرها و برکتها را به شما می دهم، شما برای وحدت مجدد با من به هیچ واسطه بیرونی و یاری غیر از من نیاز ندارید.

دفتر چهارم، بیت، ۳۵۱۷
کافیم، بدهم تو را من جمله خیر
بی سبب، بی واسطه، یاری غیر

مدتی دیدن خواهشهای من ذهنی و پرهیز یعنی عمل نکردن از طریق آنها چشم حسی یا هشیاری جسمی را ضعیف می کند و سبب باز شدن چشم عدم و مستقر شدن زندگی در مرکز ما می شود و بسته های خرد و آگاهی مانند دُر و گوهر در بحر یکتایی در برابر ما نمایان می شود.

غزل شماره، ۲۴۶۵
وَر دو سه روز چشم را، بند کنی با تقوا
چشمه چشم حس را بهر دُرِ عیان کنی

آتش قهر خدا در واقع تازیانه کوچکی برای من ذهنی ما محسوب می شود، تا بلکه سبب بیداری ما شود و جلوی ترکتازی های ما را در من ذهنی بگیرد، زندگی قصد نابود کردن ما را ندارد.
قهر خدا می تواند بسیار بزرگ و چیره باشد ولی همیشه لطف او بر قهرش پیشی می گیرد.
در واقع قهر و لطف خدا دورویِ یک سکه است و در فضای ذهن این دو با هم کار می کند، تا زمانی که ما از دید دویی من ذهنی رها نشویم و با چشم عدم نبینیم نمی توانیم این موضوع را درک کنیم.

دفتر چهارم، بیت، ۳۷۴۲، ۳۷۴۳، ۳۷۴۴
آتش از قهر خدا خود دَره ای ست
بهر تهدید لُثمان دَره ای ست

با چنین قهری که زَفَت و فائق است
بَرَدِ لطفش بین که بروی سابق است

سَبَقِ بی چون و چگونه ی معنوی
سابق و مَسبوق دیدی بی دویی؟

وقتی خضر که نماد خداوند است کشتی ما را می شکند یعنی قهر خداوند یک همانیدگی را از ما می گیرد، ناله و شکایت می کنیم و نمی دانیم که در این قهر ممکن است صد لطف پنهان باشد، حتی موسی که مقدار زیادی به حضور زنده شده بود نتوانست دلیل شکستن کشتی را بفهمد، چه برسد به ما که در من ذهنی اسیر قضاوتها و دید همانیدگی هستیم و پری برای پریدن نداریم.

دفتر اول، بیت، ۲۳۶، ۲۳۷

گر خِضر در بهر کشتی را شکست
صد درستی در شکستِ خِضر هست

وهم موسی با همه نور و هنر
شد از آن محجوب، تو بی پر، مهر

مولانا می گوید: با بلا و رنج بسیار این فضا گشوده می شود و زندگی با خردش در ما کار می کند، تا ما از سلطه این قوائد ذهنی آزاد شویم، به همین دلیل توصیه می کند اگر کسی تازه این راه را شروع کرده باید خودش را به دست پیر بسپارد، بدون حضور پیر امکان رفتن از من ذهنی به فضای یکتایی وجود ندارد. پیران حق انسانهای صادقی هستند که به خدا زنده شده اند و ما را از بینش غلطی که ما را کنترل می کند آگاه می کنند، به دلیل سرکشی من ذهنی تا مدتها ما باید دید خودمان را کنار بگذاریم و با دید پیر حرکت کنیم، حتی اگر با سختی بسیار و درد هشیارانه همراه باشد.

پیران راهنما نیستند بلکه عین راه هستند و راه را برای ما باز می کنند، در اثر فضاگشایی پیر دیگری هم خودش را به ما نشان می دهد که خود خداوند است، اگر ما با فضای گشوده شده فکر و عمل کنیم، نو به نو بوسیله پیر راهنمایی می شویم، پس این راه کهنه و نوشته شده نیست، در واقع پیر سبب می شود که ما از راههای ذهنی نرویم و از طریق قرین ما را به زندگی زنده می کند و ما متوجه بخت جوان می شویم. پیر به دلیل واصل بودن به حق پیر است نه به دلیل گذر ایام، او آغاز و انجام ندارد، یعنی از جنس این لحظه است و با زمان روانشناختی کار نمی کند، پیر در یتیم است، یعنی مانند خداوند نظیر ندارد و شرابی که از آن طرف می آورد بسیار مست کننده است.

دفتر اول، بیت، ۲۹۴۰، ۲۹۴۱، ۲۹۴۲

کرده ام بخت جوان را، نام پیر
کو ز حق پیر است، نه از ایام پیر

او چنین پیرست کِشِ آغاز نیست
با چنان دُرِ یتیم، انباز نیست

خود قوی تر می شود، خَمِرِ کَهَن
خاصه آن خَمری که باشد مِی لَدُن

من ذهنی هر لحظه اسرار به فضا بندی و کار افزایی دارد، بنابراین اگر تنها کار کنیم محال است اشتباه نکنیم، اگر همه عالم به کلید تبدیل شود، هیچ گشایشی برای رهایی از من ذهنی و دردهای آن و دید غلط هماندگی ها وجود ندارد، جز فضا گشایی و مستقر شدن عدم در مرکز ما. باید تدبیر و جستجو در من ذهنی که زیر بنای آن باورهای پوسیده گذشته گان و قواعد شرط شده که فقط سبب محدودیت بیشتر ما می شود را فراموش کنیم تا بخت جوان یا نیاز هر لحظه خود را از پیر خویش یا بزرگانی مانند مولانا بگیریم و تنها در صورتی که این هستی مجازی را فراموش کنیم می توانیم بنده ای باشیم که به عهد الست وفادار است، آنگاه زندگی ما را از این بند گران خواهد رها کند.

دفتر سوم، ۳۰۷۴، ۳۰۴۷۵، ۳۰۷۶

دَرّه دَرّه گر شود مِفَتاح ها
این گشایش نیست، جُز از کبریا

چون فراموش شود، تدبیر خویش
یابی آن بختِ جوان از پیر خویش

چون فراموش خودی، یادت کنند
بنده گشتی، آنگاه آزادت کنند

تابنده باشید
فرزانه از همدان